



بیانات مقام معظم رهبری در خطبه های نماز جمعه تهران

18 / اردیبهشت / 1377

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين. احمده واستعينه و استغفره و اتوكل عليه واصلني واسلم علي حبيبه و نجيبه و خيرته في خلقه و حافظ سرّه و مبلغ رسالته، بشير رحمته و نذير نقمته. سيدنا و نبينا ابي القاسم المصطفى محمد و علي آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين المظلومين المعصومين. سيما ابي عبدالله الحسين عليه السلام و سيما بقيه الله في الارضين. اوصيكم عباد الله بتقوي الله.

همه شما عزيزان، برادران و خواهران نمازگزار را به تقوای الهي دعوت و توصيه مي كنم. اول و آخر، تقواست و توصيه اصلي به توشه گيري از تقواست. اگر بحثي هم مي كنيم، براي اين است كه بتوانيم مايه تقوا را در خودمان، در مردم و مستمعان نماز جمعه، ان شاء الله به مدد الهي تقويت كنيم.

امروز در خطبه اول، بحثي درباره ماجرای عاشورا عرض مي كنم. اگرچه در اين زمينه، بسيار سخن گفته شده است و ما هم عرايضي کرده ايم؛ اما هرچه اطراف و جوانب اين حادثه عظيم و مؤثر و جاودانه بررسی مي شود، ابعاد تازه تر و روشنگريهاي بيشتري از آن حادثه آشکار مي شود و نوري بر زندگي ما مي تاباند. در مباحث مربوط به عاشورا، سه بحث عمده وجود دارد:

يکي بحث علل و انگيزه هاي قيام امام حسين عليه السلام است، كه چرا امام حسين قيام كرد؛ يعني تحليل ديني و علمي و سياسي اين قيام. در اين زمينه، ما قبلاً تفصيلاً عرايضي عرض کرده ايم؛ فضلا و بزرگان هم بحثهاي خوبي کرده اند. امروز وارد آن بحث نمي شويم.

بحث دوم، بحث درسهاي عاشورا است كه يك بحث زنده و جاودانه و هميشگي است و مخصوص زمان معيني نيست. درس عاشورا، درس فداكاري و دينداري و شجاعت و مواسات و درس قيام الله و درس محبت و عشق است. يکي از درسهاي عاشورا، همين انقلاب عظيم و کبيری است كه شما ملت ايران پشت سر حسين زمان و فرزند ابي عبدالله الحسين عليه السلام انجام داديد. خود اين، يکي از درسهاي عاشورا بود. در اين زمينه هم من امروز هيچ بحثي نمي كنم.

بحث سوم، درباره ي عبرتهاي عاشورا است كه چند سال قبل از اين، ما اين مسأله را مطرح كرديم كه عاشورا غير از درسها، عبرتهاي هم دارد. بحث عبرتهاي عاشورا مخصوص زماني است كه اسلام حاكميت داشته باشد. حداقل اين است كه بگوئيم عمده اين بحث، مخصوص به اين زمان است؛ يعني زمان ما و کشور ما، كه عبرت بگيريم.

ما قضيه را اين گونه طرح كرديم كه چطور شد جامعه اسلامي به محوريت پيامبر عظيم الشان، آن عشق مردم به او، آن ايمان عميق مردم به او، آن جامعه سرتاپا حماسه و شور ديني و آن احكامي كه بعداً مقداري درباره آن عرض خواهم كرد، همين جامعه ساخته و پرداخته، همان مردم، حتي بعضي همان كساني كه دوره هاي نزديك به پيامبر را ديده بودند، بعد از پنجاه سال كارشان به آن جا رسيد كه جمع شدند، فرزند همين پيامبر را با فجييعترين وضعي كشتند؟! انحراف، عقبگرد، برگشتن به پشت سر، از اين بيشتري چه مي شود؟!

زينب كبري سلام الله عليها در بازار كوفه، آن خطبه عظيم را اساساً بر همين محور ايراد كرد: «يا اهل الكوفه، يا اهل الختل و الغدر، أتبكون؟!». مردم كوفه وقتي كه سر مبارك امام حسين را بر روي نيزه مشاهده كردند و دختر علي را



اسیر دیدند و فاجعه را از نزدیک لمس کردند، بنا به ضجه و گریه کردند. فرمود: «أتبکون؟!»؛ گریه می کنید؟! «فلا رقات الدمعه ولاهدئت الرنه»؛ گریه تان تمامی نداشته باشد. بعد فرمود: «اتما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم». این، همان برگشت است؛ برگشت به قهقرا و عقبگرد. شما مثل زنی هستید که پشمها یا پنبه ها را با مغزل نخ می کند؛ بعد از آن که این نخها آماده شد، دوباره شروع می کند نخها را از نو باز کردن و پنبه نمودن! شما در حقیقت نخهای رشته خود را پنبه کردید. این، همان برگشت است. این، عبرت است. هر جامعه اسلامی، در معرض همین خطر هست.

امام خمینی عزیز بزرگ ما، افتخار بزرگش این بود که یک امت بتواند عامل به سخن آن پیامبر باشد. شخصیت انسانهای غیر پیامبر و غیر معصوم، مگر با آن شخصیت عظیم قابل مقایسه است؟ او، آن جامعه را به وجود آورد و آن سرانجام دنبالش آمد. آیا هر جامعه اسلامی، همین عاقبت را دارد؟ اگر عبرت بگیرند، نه؛ اگر عبرت نگیرند، بله. عبرتهای عاشورا این جاست.

ما مردم این زمان، بحمدالله به فضل پروردگار، این توفیق را پیدا کرده ایم که آن راه را مجدداً برویم و اسم اسلام را در دنیا زنده کنیم و پرچم اسلام و قرآن را برافراشته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریباً بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم در این راه ایستاده و رفته است. اما اگر دقت نکنید، اگر مواظب نباشیم، اگر خودمان را آن چنان که باید و شاید، در این راه نگه نداریم، ممکن است آن سرنوشت پیش بیاید. عبرت عاشورا، این جاست.

حال من می خواهم مقداری درباره موضوعی که چند سال پیش آن را مطرح کردم و بحمدالله دیدم فضلا درباره آن بحث کردند، تحقیق کردند، سخنرانی کردند و مطلب نوشتند، با توسعه صحبت کنم. البته بحث کامل در این مورد، بحث نماز جمعه نیست؛ چون طولانی است و ان شاءالله اگر عمری داشته باشم و توفیقی پیدا کنم، در جلسه ای غیر نماز جمعه، این موضوع را مفصل با خصوصیاتش بحث خواهم کرد. امروز می خواهم یک گذر اجمالی به این مسأله بکنم و اگر خدا توفیق دهد، در واقع یک کتاب را در قالب یک خطبه بریزم و به شما عرض کنم. اولاً حادثه را باید فهمید که چقدر بزرگ است، تا دنبال عللش بگردیم. کسی نگوید که حادثه عاشورا، بالاخره کشتاری بود و چند نفر را کشتند. همان طور که همه ما در زیارت عاشورا می خوانیم: «لقد عظمت الرزیه و جلت و عظمت المصیبة»، مصیبت، خیلی بزرگ است. رزیه، یعنی حادثه بسیار بزرگ. این حادثه، خیلی عظیم است. فاجعه، خیلی تکان دهنده و بی نظیر است.

برای این که قدری معلوم شود که این حادثه چقدر عظیم است، من سه دوره کوتاه را از دوره های زندگی حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام اجمالاً مطرح می کنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره می شناسد، آیا می توان حدس زد که کارش به آن جا برسد که در روز عاشورا یک عده از امت جدش او را محاصره کنند و با این وضعیت فجیع، او و همه یاران و اصحاب و اهل بیتش را قتل عام کنند و زانشان را اسیر بگیرند؟ این سه دوره، یکی دوران حیات پیامبر اکرم است. دوم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران بیست و پنجساله تا حکومت امیرالمؤمنین است. سوم، دوران فترت بیست ساله بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا حادثه کربلاست. در دوران حیات پیامبر اکرم، امام حسین عبارت است از کودک نور دیده سوگلی پیامبر. پیامبر اکرم دختری به نام فاطمه دارد که همه مردم مسلمان در آن روز می دانند که پیامبر فرمود: «ان الله لیغضب لغضب فاطمة»؛ اگر کسی فاطمه را خشمگین کند، خدا را خشمگین کرده است. «و یرضی لرضاها»؛ اگر کسی او را خشنود کند، خدا را خشنود کرده است. ببینید، این دختر چقدر عظیم المنزله است که پیامبر اکرم در مقابل مردم و در ملاء عام، راجع به او این گونه حرف می زند. این مسأله ای عادی نیست.

پیامبر اکرم این دختر را در جامعه اسلامی به کسی داده است که از لحاظ افتخارات، در درجه اعلاست؛ یعنی علی



بن ابی طالب علیه السلام. او، جوان، شجاع، شریف، از همه مؤمنتر، از همه باسابقه تر، از همه شجاعتر و در همه میدانها حاضر است. کسی است که اسلام به شمشیر او می گردد؛ هر جایی که همه در می مانند، این جوان جلو می آید، گره ها را باز می کند و بن بستها را می شکند. این داماد محبوب عزیزی که محبوبیت او نه به خاطر خویشاوندی، بلکه به خاطر عظمت شخصیت اوست، همسر نودیده پیامبر است. کودکی از اینها متولد شده است و او حسین بن علی است.

البته همه این حرفها درباره امام حسن علیه السلام هم هست؛ اما من حالا بحثم راجع به امام حسین علیه السلام است؛ عزیزترین عزیزان پیامبر؛ کسی که رئیس دنیای اسلام، حاکم جامعه اسلامی و محبوب دل همه مردم، او را در آغوش می گیرد و به مسجد می برد. همه می دانند که این کودک، محبوب دل این محبوب همه است. او روی منبر مشغول خطبه خواندن است که این کودک، پایش به مانعی می گیرد و به زمین می افتد. پیامبر از منبر پایین می آید، او را در بغل می گیرد و آرامش می کند. ببینید؛ مسأله این است.

پیامبر درباره امام حسن و امام حسین شش، هفت ساله فرمود: «سیدی شباب اهل الجثه»؛ اینها سرور جوانان بهشتند. اینها که هنوز کودکند، جوان نیستند؛ اما پیامبر می فرماید سرور جوانان اهل بهشتند. یعنی در دوران شش، هفت سالگی هم در حد یک جوان است؛ می فهمد، درک می کند، عمل می کند، اقدام می کند، ادب می ورزد و شرافت در همه وجودش موج می زند. اگر آن روز کسی می گفت که این کودک به دست امت همین پیامبر، بدون هیچ گونه جرم و تخلفی به قتل خواهد رسید، برای مردم غیرقابل باور بود؛ همچنان که پیامبر فرمود و گریه کرد و همه تعجب کردند که یعنی چه؛ مگر می شود؟!

دوره دوم، دوره بیست و پنجساله بعد از وفات پیامبر تا حکومت امیرالمؤمنین است. حسین جوان، بالنده، عالم و شجاع است. در جنگها شرکت می جوید، در کارهای بزرگ دخالت می کند، همه او را به عظمت می شناسند؛ نام بخشنندگان که می آید، همه چشمها به سوی او برمی گردد. در هر فضیلتی، در میان مسلمانان مدینه و مکه، هر جایی که موج اسلام رفته است، مثل خورشیدی می درخشد. همه برای او احترام قائلند. خلفای زمان، برای او و برادرش احترام قائلند و در مقابل او، تعظیم و تجلیل و تبجیل می کنند و نامش را به عظمت می آورند. جوان نمونه دوران، و محترم پیش همه. اگر آن روز کسی می گفت که همین جوان، به دست همین مردم کشته خواهد شد، هیچ کس باور نمی کرد.

دوره سوم، دوره بعد از شهادت امیرالمؤمنین است؛ یعنی دوره غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین علیهما السلام باز در مدینه اند. امام حسین، بیست سال بعد از این مدت، به صورت امام معنوی همه مسلمانان، مفتی بزرگ همه مسلمانان، مورد احترام همه مسلمانان، محل ورود و تحصیل علم همه، محل تمسک و توسل همه کسانی که می خواهند به اهل بیت اظهار ارادت بکنند، در مدینه زندگی کرده است. شخصیت محبوب، بزرگ، شریف، نجیب، اصیل و عالم. او به معاویه نامه می نویسد؛ نامه ای که اگر هر کسی به هر حاکمی بنویسد، جزایش کشته شدن است. معاویه باعظمت تمام این نامه را می گیرد، می خواند، تحمل می کند و چیزی نمی گوید. اگر در همان اوقات هم کسی می گفت که در آینده نزدیکی، این مرد محترم شریف عزیز نجیب - که مجسم کننده اسلام و قرآن در نظر هر بیننده است - ممکن است به دست همین امت قرآن و اسلام کشته شود - آن هم با آن وضع - هیچ کس تصور هم نمی کرد؛ اما همین حادثه باورنکردنی، همین حادثه عجیب و حیرت انگیز، اتفاق افتاد. چه کسانی کردند؟ همانهایی که به خدمتش می آمدند و سلام و عرض اخلاص هم می کردند. این یعنی چه؟ معنایش این است که جامعه اسلامی در طول این پنجاه سال، از معنویت و حقیقت اسلام تهی شده است. ظاهرش اسلامی است؛ اما باطنش پوک شده است. خطر این جاست. نمازها برقرار است، نماز جماعت برقرار است، مردم هم اسمشان مسلمان است و عده ای هم طرفدار اهل بیتند!



البته من به شما بگویم که در همه عالم اسلام، اهل بیت را قبول داشتند؛ امروز هم قبول دارند و هیچ کس در آن تردید ندارد. حبّ اهل بیت در همه عالم اسلام، عمومی است؛ الان هم همین طور است. الان هم هر جای دنیای اسلام بروید، اهل بیت را دوست می‌دارند. آن مسجدي که منتسب به امام حسین علیه السلام است و مسجد دیگری که در قاهره منتسب به حضرت زینب است، ولوله زوّار و جمعیت است. مردم می‌روند قبر را زیارت می‌کنند، می‌بوسند و توسّل می‌جویند.

همین یکی، دو سال قبل از این، کتابی جدید - نه قدیمی؛ چون در کتابهای قدیمی خیلی هست - برای من آوردند، که این کتاب درباره معنای اهل بیت نوشته شده است. یکی از نویسندگان فعلی حجاز تحقیق کرده و در این کتاب اثبات می‌کند که اهل بیت، یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین. حالا ما شیعیان که این حرفها جزو جانمان است؛ اما آن برادر مسلمان غیرشیعه این را نوشته و نشر کرده است. این کتاب هم هست، من هم آن را دارم و لابد هزاران نسخه از آن چاپ شده و پخش گردیده است.

بنابراین، اهل بیت محترمند؛ آن روز هم در نهایت احترام بودند؛ اما در عین حال وقتی جامعه تهی و پوک شد، این اتفاق می‌افتد. حالا عبرت کجاست؟ عبرت این جاست که چه کار کنیم جامعه آن گونه نشود. ما باید بفهمیم که آن جا چه شد که جامعه به این جا رسید. این، آن بحث مشروح و مفصّلی است که من مختصرش را می‌خواهم عرض کنم.

اول به عنوان مقدمه عرض کنم: پیامبر اکرم نظامی را به وجود آورد که خطوط اصلی آن چند چیز بود. من درمیان این خطوط اصلی، چهار چیز را عمده یافتم: اول، معرفت شفاف و بی‌ابهام؛ معرفت نسبت به دین، معرفت نسبت به احکام، معرفت نسبت به جامعه، معرفت نسبت به تکلیف، معرفت نسبت به خدا، معرفت نسبت به پیامبر، معرفت نسبت به طبیعت. همین معرفت بود که به علم و علم اندوزی منتهی شد و جامعه اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدن علمی رساند. پیامبر نمی‌گذاشت ابهام باشد. در این زمینه، آیات عجیبی از قرآن هست که مجال نیست الان عرض کنم. در هر جایی که ابهامی به وجود می‌آمد، یک آیه نازل می‌شد تا ابهام را برطرف کند.

خط اصلی دوم، عدالت مطلق و بی‌اغماض بود. عدالت در قضاوت، عدالت در برخورداریهای عمومی و نه خصوصی - امکاناتی که متعلق به همه مردم است و باید بین آنها باعدالت تقسیم شود - عدالت در اجرای حدود الهی، عدالت در مناصب و مسؤولیت‌دهی و مسؤولیت‌پذیری. البته عدالت، غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود. گاهی مساوات، ظلم است. عدالت، یعنی هر چیزی را به جای خود گذاشتن و به هر کسی حق او را دادن. آن عدل مطلق و بی‌اغماض بود. در زمان پیامبر، هیچ کس در جامعه اسلامی از چارچوب عدالت خارج نبود.

سوم، عبودیت کامل و بی‌شریک در مقابل پروردگار؛ یعنی عبودیت خدا در کار و عمل فردی، عبودیت در نماز که باید قصد قربت داشته باشد، تا عبودیت در ساخت جامعه، در نظام حکومت، نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم بر مبنای عبودیت خدا که این هم تفصیل و شرح فراوانی دارد.

چهارم، عشق و عاطفه جوشان. این هم از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛ «یحِبُّهُمْ وَ يَحْبُونَهُ»، «ان الله يحبّ التوابين و يحبّ المتطهرين»، «قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله» . محبت، عشق، محبت به همسر، محبت به فرزند، که مستحب است فرزند را ببوسی؛ مستحب است که به فرزند محبت کنی؛ مستحب است که به همسرت عشق بورزی و محبت کنی؛ مستحب است که به برادران مسلمان محبت کنی و محبت داشته باشی؛ محبت به پیامبر، محبت به اهل بیت؛ «الا المودة في القربى».

پیامبر این خطوط را ترسیم کرد و جامعه را بر اساس این خطوط بنا نمود. پیامبر حکومت را ده سال همین طور کشاند. البته پیداست که تربیت انسانها کار تدریجی است؛ کار دفعی نیست. پیامبر در تمام این ده سال تلاش می‌کرد که این پایه‌ها استوار و محکم شود و ریشه بدواند؛ اما این ده سال، برای این که بتواند مردمی را که درست



برضد این خصوصیات بار آمدند، متحوّل کند، زمان خیلی کمی است. جامعه جاهلی، در همه چیزش عکس این چهار مورد بود؛ مردم معرفتی نداشتند، در حیرت و جهالت زندگی می کردند، عبودیت هم نداشتند؛ طاغوت بود، طغیان بود، عدالتی هم وجود نداشت؛ همه اش ظلم بود، همه اش تبعیض بود - که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت، بیانات عجیب و شیوایی دارد، که واقعاً یک تابلو هنری است؛ «فی فتن داستهم باخفافها و وطئتهم باظلافها» - محبت هم نبود، دختران خود را زیر خاک می کردند، کسی را از فلان قبیله بدون جرم می کشتند - «تو از قبیله ما یکی را کشتی، ما هم باید از قبیله شما یکی را بکشیم!» - حالا قاتل باشد، یا نباشد؛ بی گناه باشد، یا بی خبر باشد؛ جفای مطلق، بی رحمی مطلق، بی محبتی و بی عاطفگی مطلق. مردمی را که در آن جوّ بار آمدند، می شود در طول ده سال تربیت کرد، آنها را انسان کرد، آنها را مسلمان کرد؛ اما نمی شود این را در اعماق جان آنها نفوذ داد؛ بخصوص آن چنان نفوذ داد که بتوانند به نوبه خود در دیگران هم همین تأثیر را بگذارند.

مردم پی در پی مسلمان می شدند. مردمی بودند که پیامبر را ندیده بودند. مردمی بودند که آن ده سال را درک نکرده بودند. این مسأله «وصایت»ی که شیعه به آن معتقد است، در این جا شکل می گیرد. وصایت، جانشینی و نصب الهی، سرمنشأش این جاست؛ برای تداوم آن تربیت است، والا معلوم است که این وصایت، از قبیل وصایتهایی که در دنیا معمول است، نیست، که هر کسی می میرد، برای پسر خودش وصیت می کند. قضیه این است که بعد از پیامبر، برنامه های او باید ادامه پیدا کند.

حالا نمی خواهیم وارد بحثهای کلامی شویم. من می خواهم تاریخ را بگویم و کمی تاریخ را تحلیل کنم، و بیشترش را شما تحلیل کنید. این بحث هم متعلق به همه است؛ صرفاً مخصوص شیعه نیست. این بحث، متعلق به شیعه و سنی و همه فرق اسلامی است. همه باید به این بحث توجه کنند؛ چون این بحث برای همه مهم است. و اما ماجراهایی بعد از رحلت پیامبر. چه شد که در این پنجاه سال، جامعه اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است، که متن تاریخ را هم بایستی در این جا نگاه کرد. البته بنایی که پیامبر گذاشته بود، بنایی نبود که به زودی خراب شود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیامبر که شما نگاه می کنید، همه چیز - غیر از همان مسأله وصایت - سرجای خودش است: عدالت خوبی هست، ذکر خوبی هست، عبودیت خوبی هست. اگر کسی به ترکیب کلی جامعه اسلامی در آن سالهای اول نگاه کند، می بیند که علی الظاهر چیزی به قهقرا نرفته است. البته گاهی چیزهایی پیش می آمد؛ اما ظواهر، همان پایه گذاری و شالوده ریزی پیامبر را نشان می دهد. ولی این وضع باقی نمی ماند. هر چه بگذرد، جامعه اسلامی بتدریج به طرف ضعف و تهی شدن پیش می رود. ببینید، نکته ای در سوره مبارکه حمد هست که من مکرّر در جلسات مختلف آن را عرض کرده ام. وقتی که انسان به پروردگار عالم عرض می کند «اهدنا الصراط المستقیم» - ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن - بعد این صراط مستقیم را معنا می کند: «صراط الذین انعمت علیهم»؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی. خدا به خلیها نعمت داده است؛ به بنی اسرائیل هم نعمت داده است: «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التي انعمت علیکم». نعمت الهی که مخصوص انبیا و صلحا و شهدا نیست: «فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من التبیین والصدیقین والشهداء والصالحین». آنها هم نعمت داده شده اند؛ اما بنی اسرائیل هم نعمت داده شده اند. کسانی که نعمت داده شده اند، دوگونه اند:

یک عده کسانی که وقتی نعمت الهی را دریافت کردند، نمی گذارند که خدای متعال بر آنها غضب کند و نمی گذارند گمراه شوند. اینها همانهایی هستند که شما می گوئید خدایا راه اینها را به ما هدایت کن. «غیرالمغضوب علیهم»، با تعبیر علمی و ادبیش، برای «الذین انعمت علیهم» صفت است؛ که صفت «الذین»، این است که «غیرالمغضوب علیهم و لالضالین»؛ آن کسانی که مورد نعمت قرار گرفتند، اما دیگر مورد غضب قرار نگرفتند؛ «و لالضالین»، گمراه



هم نشدند.

یک دسته هم کسانی هستند که خدا به آنها نعمت داد، اما نعمت خدا را تبدیل کردند و خراب نمودند. لذا مورد غضب قرار گرفتند؛ یا دنبال آنها راه افتادند، گمراه شدند. البته در روایات ما دارد که «المغضوب علیهم»، مراد یهودند، که این، بیان مصداق است؛ چون یهود تا زمان حضرت عیسی، با حضرت موسی و جانشینانش، عالماً و عامداً مبارزه کردند. «ضالین»، نصاری هستند؛ چون نصاری گمراه شدند. وضع مسیحیت این گونه بود که از اول گمراه شدند - یا لاقلاً اکثریتشان این طور بودند - اما مردم مسلمان نعمت پیدا کردند. این نعمت، به سمت «المغضوب علیهم» و «الضالین» می رفت؛ لذا وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «فلما ان قتل الحسين صلوات الله عليه اشتد غضب الله تعالی علي اهل الارض»؛ وقتی که حسین علیه السلام کشته شد، غضب خدا درباره مردم شدید شد. معصوم است دیگر. بنابراین، جامعه مورد نعمت الهی، به سمت غضب سیر می کند؛ این سیر را باید دید. خیلی مهم است، خیلی سخت است، خیلی دقت نظر لازم دارد.

من حالا فقط چند مثال بیاورم. خواص و عوام، هر کدام وضعی پیدا کردند. حالا خواصی که گمراه شدند، شاید «مغضوب علیهم» باشند؛ عوام شاید «ضالین» باشند. البته در کتابهای تاریخ، پُر از مثال است. من از این جا به بعد، از تاریخ «ابن اثیر» نقل می کنم؛ هیچ از مدارک شیعه نقل نمی کنم؛ حتی از مدارک مورخان اهل سنتی که روایتشان در نظر خود اهل سنت، مورد تردید است - مثل ابن قتیبه - هم نقل نمی کنم. «ابن قتیبه دینوری» در کتاب «الامامة والسياسة»، چیزهای عجیبی نقل می کند که من همه آنها را کنار می گذارم. وقتی آدم به کتاب «کامل التواریخ» ابن اثیر می نگرد، حس می کند که کتاب او دارای عصبیت اموی و عثمانی است. البته احتمال می دهم که به جهتی ملاحظه می کرده است. در قضایای «یوم الدار» که جناب «عثمان» را مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره کشتند، بعد از نقل روایات مختلف، می گوید علت این حادثه چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمی کنم: «لعلل»؛ علتی دارد که نمی خواهم بگویم. وقتی قضیه جناب «ابی ذر» را نقل می کند و می گوید معاویه جناب ابی ذر را سوار آن شتر بدون جهاز کرد و آن طور او را تا مدینه فرستاد و بعد هم به «ربذه» تبعید شد، می نویسد چیزهایی اتفاق افتاده است که من نمی توانم بنویسم. حالا یا این است که او واقعاً - به قول امروز ما - خودسانسوری داشته و یا این که تعصب داشته است. بالاخره او نه شیعه است و نه هوای تشیع دارد؛ فردی است که احتمالاً هوای اموی و عثمانی هم دارد. همه آنچه که من از حالا به بعد نقل می کنم، از ابن اثیر است.

چند مثال از خواص: خواص در این پنجاه سال چگونه شدند که کار به این جا رسید؟ من دقت که می کنم، می بینم همه آن چهار چیز تکان خورد: هم عبودیت، هم معرفت، هم عدالت، هم محبت. این چند مثال را عرض می کنم که عین تاریخ است.

«سعیدبن عاص» یکی از بنی امیه و قوم و خویش عثمان بود. بعد از «ولیدبن عقبه بن ابی معیط» - همان کسی که شما فیلمش را در سریال امام علی دیدید؛ همان ماجرای کشتن جادوگر در حضور او - «سعیدبن عاص» روی کار آمد، تا کارهای او را اصلاح کند. در مجلس او، فردی گفت که «ما جود طلحة؟»؛ «طلحة بن عبدالله»، چقدر جواد و بخشنده است؟ لابد پولی به کسی داده بود، یا به کسانی محبتی کرده بود که او دانسته بود. «فقال سعید ان من له مثل النشاستج لحقیق ان یکون جوادا». یک مزرعه خیلی بزرگ به نام «نشاستج» در نزدیکی کوفه بوده است - شاید همین نشاسته خودمان هم از همین کلمه باشد - در نزدیکی کوفه، سرزمینهای آباد و حاصلخیزی وجود داشته است که این مزرعه بزرگ کوفه، ملک طلحه صحابی پیامبر در مدینه بوده است. سعیدبن عاص گفت: کسی که چنین ملکی دارد، باید هم بخشنده باشد! «والله لو ان لی مثله» - اگر من مثل نشاستج را داشتم - «لعاشکم الله به عیسا رغداً»



، گشایش مهمی در زندگی شما پدید می‌آوردم؛ چیزی نیست که می‌گویید او جواد است! حال شما این را با زهد زمان پیامبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیامبر مقایسه کنید و ببینید که بزرگان و امرا و صحابه در آن چند سال، چگونه زندگی‌ای داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه می‌کردند. حالا بعد از گذشت ده، پانزده سال، وضع به این جا رسیده است.

نمونه بعدی، جناب «ابوموسی اشعری» حاکم بصره بود؛ همین ابوموسی معروف حکمیت. مردم می‌خواستند به جهاد بروند، او بالای منبر رفت و مردم را به جهاد تحریض کرد. در فضیلت جهاد و فداکاری، سخنها گفت. خیلی از مردم اسب نداشتند که سوار شوند بروند؛ هر کسی باید سوار اسب خودش می‌شد و می‌رفت. برای این که پیاده‌ها هم بروند، مبالغی هم درباره‌ی فضیلت جهاد پیاده گفت؛ که آقا جهاد پیاده چقدر فضیلت دارد، چقدر چنین است، چنان است! آن قدر دهان و نفسش در این سخن گرم بود که یک عده از آنهایی که اسب هم داشتند، گفتند ما هم پیاده می‌رویم؛ اسب چیست! «فحملوا الی فرسهم»؛ به اسبهایشان حمله کردند، آنها را راندند و گفتند بروید، شما اسبها ما را از ثواب زیادی محروم می‌کنید؛ ما می‌خواهیم پیاده برویم بجنگیم تا به این ثوابها برسیم! عده‌ای هم بودند که یک خرده اهل تأمل بیشتری بودند؛ گفتند صبر کنیم، عجله نکنیم، ببینیم حاکمی که این طور درباره‌ی جهاد پیاده حرف زد، خودش چگونه بیرون می‌آید؟ ببینیم آیا در عمل هم مثل قولش هست، یا نه؛ بعد تصمیم می‌گیریم که پیاده برویم یا سواره. این عین عبارت ابن‌اثیر است. او می‌گوید: وقتی که ابوموسی از قصرش خارج شد، «اخرج ثقله من قصره علی اربعین بغلا»؛ اشیای قیمتی که با خود داشت، سوار بر چهل استر با خودش خارج کرد و به طرف میدان جهاد رفت! آن روز بانک نبود و حکومتها هم اعتباری نداشت. یک وقت دیدید که در وسط میدان جنگ، از خلیفه خبر رسید که شما از حکومت بصره عزل شده‌اید. این همه اشیای قیمتی را که دیگر نمی‌تواند بیاید و از داخل قصر بردارد؛ راهش نمی‌دهند. هر جا می‌رود، مجبور است با خودش ببرد. چهل استر، اشیای قیمتی او بود، که سوار کرد و با خودش از قصر بیرون آورد و به طرف میدان جهاد برد! «فلما خرج تتعله بعنانه»؛ آنهایی که پیاده شده بودند، آمدند و زمام اسب جناب ابوموسی را گرفتند. «و قالو احملنا علی بعض هذا الفضول»؛ ما را هم سوار همین زیادیه‌ها کن! اینها چیست که با خودت به میدان جنگ می‌بری؟ ما پیاده می‌رویم؛ ما را هم سوار کن. «وارغب فی المشی کما رغبتنا»؛ همان گونه که به ما گفتی پیاده راه بیفتید، خودت هم قدری پیاده شو و پیاده راه برو. «فضرِب القوم بسوطه»؛ تازیانه‌اش را کشید و به سر و صورت آنها زد و گفت بروید، بیخودی حرف می‌زنید! «فترکوا دایة فمضی»، از اطرافش پراکنده و متفرق شدند؛ اما البته تحمل نکردند. به مدینه پیش جناب عثمان آمدند و شکایت کردند؛ او هم ابوموسی را عزل کرد. اما ابوموسی یکی از اصحاب پیامبر و یکی از خواص و یکی از بزرگان است؛ این وضع اوست!

مثال سوم: «سعدبن ابی وقاص» حاکم کوفه شد. او از بیت المال قرض کرد. در آن وقت، بیت المال دست حاکم نبود. یک نفر را برای حکومت و اداره امور مردم می‌گذاشتند، یک نفر را هم رئیس دارایی می‌گذاشتند که او مستقیم به خود خلیفه جواب می‌داد. در کوفه، حاکم «سعدبن ابی وقاص» بود؛ رئیس بیت المال، «عبدالله بن مسعود» که از صحابه خیلی بزرگ و عالی مقام محسوب می‌شد. او از بیت المال مقداری قرض کرد - حالا چند هزار دینار، نمی‌دانم - بعد هم ادا نکرد و نداد. «عبدالله بن مسعود» آمد مطالبه کرد؛ گفت پول بیت المال را بده. «سعدبن ابی وقاص» گفت ندارم. بینشان حرف شد؛ بنا کردند با هم جار و جنجال کردن. جناب «هاشم بن عتبة بن ابی وقاص» - که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و مرد خیلی بزرگواری بود - جلو آمد و گفت بد است، شما هر دو از اصحاب پیامبرید، مردم به شما نگاه می‌کنند. جنجال نکنید؛ بروید قضیه را به گونه‌ای حل کنید. «عبدالله مسعود» که دید نشد، بیرون آمد. او به هر حال مرد امینی است. رفت عده‌ای از مردم را دید و گفت بروید این اموال را از داخل خانه‌اش بیرون بکشید - معلوم می‌شود که اموال بوده است - به «سعد» خبر دادند؛ او هم یک عده



دیگر را فرستاد و گفت بروید و نگذارید. به خاطر این که «سعدبن ابی وقاص»، قرض خودش به بیت المال را نمی داد، جنجال بزرگی به وجود آمد. حالا «سعدبن ابی وقاص» از اصحاب شورا است؛ در شورای شش نفره، یکی از آنهاست؛ بعد از چند سال، کارش به این جا رسید. ابن اثیر می گوید: «فکان اول مانرغ به بین اهل الکوفه»؛ این اول حادثه ای بود که در آن، بین مردم کوفه اختلاف شد؛ به خاطر این که یکی از خواص، در دنیا طلبی این طور پیش رفته است و از خود بی اختیاری نشان می دهد!

ماجرای دیگر: مسلمانان رفتند، افریقیه - یعنی همین منطقه تونس و مغرب - را فتح کردند و غنایم را بین مردم و نظامیان تقسیم نمودند. خمس غنایم را باید به مدینه بفرستند. در تاریخ ابن اثیر دارد که خمس زیادی بوده است. البته در این جایی که این را نقل می کند، آن نیست؛ اما در جای دیگری که داستان همین فتح را می گوید، خمس مفصلی بوده که به مدینه فرستاده اند. خمس که به مدینه رسید، «مروان بن حکم» آمد و گفت همه اش را به پانصد هزار درهم می خرم؛ به او فروختند! پانصد هزار درهم، پول کمی نبود؛ ولی آن اموال، خیلی بیش از اینها ارزش داشت. یکی از مواردی که بعدها به خلیفه ایراد می گرفتند، همین حادثه بود. البته خلیفه عذر می آورد و می گفت این رجم من است؛ من «صله رجم» می کنم و چون وضع زندگیش هم خوب نیست، می خواهم به او کمک کنم! بنابراین، خواص در مادیات غرق شدند.

ماجرای بعدی: «استعمل الولید بن عقبه بن ابی معیط علی الکوفه»؛ «ولید بن عقبه» را - همان ولیدی که باز شما او می شناسیدش که حاکم کوفه بود - بعد از «سعدبن ابی وقاص» به حکومت کوفه گذاشت. او هم از بنی امیه و از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد، همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم، آدمی است که حکومت به او بدهند؟! چون ولید، هم به حماقت معروف بود، هم به فساد! این ولید، همان کسی است که آیه ی شریفه «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیتوا» درباره اوست. قرآن اسم او را «فاسق» گذاشته است؛ چون خبری آورد و عده ای در خطر افتادند و بعد آیه آمد که «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیتوا»؛ اگر فاسقی خبری آورد، بروید به تحقیق بپردازید؛ به حرفش گوش نکنید. آن فاسق، همین «ولید» بود. این، متعلق به زمان پیامبر است. معیارها و ارزشها و جابه جایی آدمها را ببینید! این آدمی که در زمان پیامبر، در قرآن به نام «فاسق» آمده بود و همان قرآن را هم مردم هر روز می خواندند، در کوفه حاکم شده است! هم «سعدبن ابی وقاص» و هم «عبدالله بن مسعود». هر دو تعجب کردند! «عبدالله بن مسعود» وقتی چشمش به او افتاد، گفت من نمی دانم تو بعد از این که ما از مدینه آمدیم، آدم صالحی شدی یا نه! عبارتش این است: «مادری اصلحت بعدنا ام فسد الناس»؛ تو صالح نشدی، مردم فاسد شدند که مثل تویی را به عنوان امیر به شهری فرستادند! «سعدبن ابی وقاص» هم تعجب کرد؛ منتها از بُعد دیگری. گفت: «اکست بعدنا ام حمقنا بعدک»؛ تو که آدم احمقی بودی، حالا آدم باهوشی شده ای، یا ما این قدر احمق شده ایم که تو بر ما ترجیح پیدا کرده ای؟! ولید در جوابش برگشت گفت: «لاتجز عن اباسحق»؛ ناراحت نشو «سعدبن ابی وقاص»، «کل ذلک لم یکن»؛ نه ما زیرک شده ایم، نه تو احمق شده ای؛ «واتما هو الملک»؛ مسأله، مسأله پادشاهی است! - تبدیل حکومت الهی، خلافت و ولایت به پادشاهی، خودش داستان عجیبی است - «یتغذاه قوم و یتعشاه اخرون»؛ یکی امروز متعلق به اوست، یکی فردا متعلق به اوست؛ دست به دست می گردد. «سعدبن ابی وقاص»، بالأخره صحابی پیامبر بود. این حرف برای او خیلی گوشخراش بود که مسأله، پادشاهی است. «فقال سعد: اراکم جعلتموها ملکا»؛ گفت: می بینیم که شما قضیه خلافت را به پادشاهی تبدیل کرده اید!

یک وقت جناب عمر، به جناب سلمان گفت: «أملک انا ام خلیفه؟»؛ به نظر تو، من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان، شخص بزرگ و بسیار معتبری بود؛ از صحابه عالی مقام بود؛ نظر و قضاوت او خیلی مهم بود. لذا عمر در زمان خلافت، به او این حرف را گفت. «قال له سلمان»، سلمان در جواب گفت: «ان انت جبیت من ارض المسلمین درهماً او اقلّ او اکثر»؛ اگر تو از اموال مردم یک درهم، یا کمتر از یک درهم، یا بیشتر از یک درهم برداری، «و وضعته فی غیر حقّه»



؛ نه این که برای خودت برداری؛ در جایی که حق آن نیست، آن را بگذاری، «فانت ملک لا خلیفه»، در آن صورت تو پادشاه خواهی بود و دیگر خلیفه نیستی. او معیار را بیان کرد. در روایت «ابن اثیر» دارد که «فبکا عمر»؛ عمر گریه کرد. موعظه عجیبی است. مسأله، مسأله خلافت است. ولایت، یعنی حکومتی که همراه با محبت، همراه با پیوستگی با مردم است، همراه با عاطفه نسبت به آحاد مردم است، فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ اما پادشاهی معنایش این نیست و به مردم کاری ندارد. پادشاه، یعنی حاکم و فرمانروا؛ هر کار خودش بخواد، می کند. اینها مال خواص بود. خواص در مدت این چند سال، کارشان به این جا رسید. البته این مربوط به زمان «خلفای راشدین» است که مواظب بودند، مقید بودند، اهمیت می دادند، پیامبر را سالهایی متمادی درک کرده بودند، فریاد پیامبر هنوز در مدینه طنین انداز بود و کسی مثل علی بن ابی طالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه به شام منتقل شد، مسأله از این حرفها بسیار گذشت. این نمونه های کوچکی از خواص است. البته اگر کسی در همین تاریخ «ابن اثیر»، یا در بقیه تواریخ معتبر در نزد همه برادران مسلمان ما جستجو کند، نه صدها نمونه که هزاران نمونه از این قبیل هست.

طبیعی است که وقتی عدالت نباشد، وقتی عبودیت خدا نباشد، جامعه پوک می شود؛ آن وقت ذهنها هم خراب می شود. یعنی در آن جامعه ای که مسأله ثروت اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل بستن به حطام دنیا به این جاها می رسد، در آن جامعه کسی هم که برای مردم معارف می گوید «کعب الاحبار» است؛ یهودی تازه مسلمانی که پیامبر را هم ندیده است! او در زمان پیامبر مسلمان نشده است، زمان ابی بکر هم مسلمان نشده است؛ زمان عمر مسلمان شد، و زمان عثمان هم از دنیا رفت! بعضی «کعب الاحبار» تلقظ می کنند که غلط است؛ «کعب الاحبار» درست است. احبار، جمع حبر است. حبر، یعنی عالم یهود. این کعب، قطب علمای یهود بود، که آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجع به مسائل اسلامی حرف زدن! او در مجلس جناب عثمان نشست بود که جناب ابی ذر وارد شد؛ چیزی گفت که ابی ذر عصبانی شد و گفت که تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی سخن می گویی؟! ما این احکام را خودمان از پیامبر شنیده ایم.

وقتی معیارها از دست رفت، وقتی ارزشها ضعیف شد، وقتی ظواهر پوک شد، وقتی دنیاطلبی و مال دوستی بر انسانهایی حاکم شد که عمری را با عظمت گذرانده و سالهایی را بی اعتنا به زخارف دنیا سپری کرده بودند و توانسته بودند آن پرچم عظیم را بلند کنند، آن وقت در عالم فرهنگ و معارف هم چنین کسی سررشته دار امور معارف الهی و اسلامی می شود؛ کسی که تازه مسلمان است و هرچه خودش بفهمد، می گوید؛ نه آنچه که اسلام گفته است؛ آن وقت بعضی می خواهند حرف او را بر حرف مسلمانان سابقه دار مقدم کنند!

این مربوط به خواص است. آن وقت عوام هم که دنباله رو خواصند، وقتی خواص به سمتی رفتند، دنبال آنها حرکت می کنند. بزرگترین گناه انسانهای ممتاز و برجسته، اگر انحرافی از آنها سر بزند، این است که انحرافشان موجب انحراف بسیاری از مردم می شود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها برخلاف آنچه که زبانها می گویند، جریان دارد و برخلاف آنچه که از پیامبر نقل می شود، رفتار می گردد، آنها هم آن طرف حرکت می کنند.

و اما یک ماجرا هم از عامه مردم: حاکم بصره به خلیفه در مدینه نامه نوشت مالیاتی که از شهرهای مفتوح می گیریم، بین مردم خودمان تقسیم می کنیم؛ اما در بصره کم است، مردم زیاد شده اند؛ اجازه می دهید که دو شهر اضافه کنیم؟ مردم کوفه که شنیدند حاکم بصره برای مردم خودش خراج دو شهر را از خلیفه گرفته است، سراغ حاکمشان آمدند. حاکمشان که بود؟ «عمّار بن یاسر»؛ مرد ارزشی، آن که مثل کوه، استوار ایستاده بود. البته از این قبیل هم بودند - کسانی که تکان نخورند - اما زیاد نبودند. پیش عمّار یاسر آمدند و گفتند تو هم برای ما این طور بخواه و دو شهر هم تو برای ما بگیر. عمّار گفت: من این کار را نمی کنم. بنا کردند به عمّار حمله کردن و بدگویی کردن. نامه نوشتند، بالاخره خلیفه او را عزل کرد!



شبيه اين ماجرا براي ابي ذر و ديگران هم اتفاق افتاد. شايد خود «عبدالله بن مسعود» يکي از همين افراد بود. وقتي که رعايت اين سررشته ها نشود، جامعه از لحاظ ارزشها پوک مي شود. عبرت، اين جاست. عزيزان من! انسان اين تحولات اجتماعي را دير مي فهمد؛ بايد مراقب بود. تقوا يعني اين. تقوا يعني آن کساني که حوزه حاکميتشان شخص خودشان است، مواظب خودشان باشند، مواظب خودشان باشند. آن کساني هم که حوزه حاکميتشان از شخص خودشان وسيعتر است، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب ديگران باشند. آن کساني که در رأسند، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب کلّ جامعه باشند که به سمت دنياطلبي، به سمت دل بستن به زخارف دنيا و به سمت خودخواهي نروند. اين معنايش آباد نکردن جامعه نيست؛ جامعه را آباد کنند و ثروتهاي فراوان به وجود آورند؛ اما براي شخص خودشان نخواهند؛ اين بد است. هر کس بتواند جامعه اسلامي را ثروتمند کند و کارهاي بزرگي انجام دهد، ثواب بزرگي کرده است. اين کساني که بحمدالله توانستند در اين چند سال کشور را بسازند، پرچم سازندگي را در اين کشور بلند کنند، کارهاي بزرگي را انجام دهند، اينها کارهاي خيلي خوبي کرده اند؛ اينها دنياطلبي نيست. دنياطلبي آن است که کسي براي خود بخواهد؛ براي خود حرکت کند؛ از بيت المال يا غير بيت المال، به فکر جمع کردن براي خود بيفتد؛ اين بد است. بايد مراقب باشيم. همه بايد مراقب باشند که اين طور نشود. اگر مراقبت نباشد، آن وقت جامعه همين طور بتدريج از ارزشها تهيدست مي شود و به نقطه اي مي رسد که فقط يک پوسته ظاهري باقي مي ماند. ناگهان يک امتحان بزرگ پيش مي آيد - امتحان قيام ابي عبدالله - آن وقت اين جامعه در اين امتحان مردود مي شود!

گفتند به تو حکومت ري را مي خواهيم بدهيم. ري آن وقت، يک شهر بسيار بزرگ پُرفايده بود. حاکميت هم مثل استانداري امروز نبود. امروز استانداران ما يک مأمور اداري هستند؛ حقوقي مي گيرند و همه اش زحمت مي کشند. آن زمان اين گونه نبود. کسي که مي آمد حاکم شهري مي شد، يعني تمام منابع درآمد آن شهر در اختيارش بود؛ يک مقدار هم بايد براي مرکز بفرستد، بقيه اش هم در اختيار خودش بود؛ هر کار مي خواست، مي توانست بکند؛ لذا خيلي برايشان اهميت داشت. بعد گفتند اگر به جنگ حسين بن علي نروي، از حاکميت ري خبري نيست. اين جا يک آدم ارزشي، يک لحظه فکر نمي کند؛ مي گويد مرده شوي ري را ببرند؛ ري چيست؟ همه دنيا را هم به من بدهيد، من به حسين بن علي اخم هم نمي کنم؛ من به عزيز زهرا، چهره هم درهم نمي کشم؛ من بروم حسين بن علي و فرزندانش را بکشم که مي خواهيد به من ري بدهيد؟! آدمي که ارزشي باشد، اين طور است؛ اما وقتي که درون تهی است، وقتي که جامعه، جامعه دور از ارزشهاست، وقتي که آن خطوط اصلي در جامعه ضعيف شده است، دست و پا مي لغزد؛ حالا حداکثر يک شب هم فکر مي کند؛ خيلي حِدّت کردند، يک شب تا صبح مهلت گرفتند که فکر کنند! اگر يک سال هم فکر کرده بود، باز هم اين تصميم را گرفته بود. اين، فکر کردنش ارزشي نداشت. يک شب فکر کرد، بالاخره گفت بله، من ملک ري را مي خواهم! البته خدای متعال همان را هم به او نداد. آن وقت عزيزان من! فاجعه کربلا پيش مي آيد.

در اين جا يک کلمه راجع به تحليل حادثه عاشورا بگويم و فقط اشاره اي بکنم. کسي مثل حسين بن علي عليه السلام که خودش تجسم ارزشهاست، قيام مي کند، براي اين که جلو اين انحطاط را بگيرد؛ چون اين انحطاط مي رفت تا به آن جا برسد که هيچ چيز باقي نماند؛ که اگر يک وقت مردمی هم خواستند خوب زندگي کنند و مسلمان زندگي کنند، چيزي در دستشان نباشد. امام حسين مي ايستد، قيام مي کند، حرکت مي کند و يک تنه در مقابل اين سرعت سراسيب سقوط قرار مي گيرد. البته در اين زمينه، جان خودش را، جان عزيزانش را، جان علي اصغرش را، جان علي اکبرش را و جان عباسش را فدا مي کند؛ اما نتيجه مي گيرد.

«و انا من حسين»؛ يعني دين پيامبر، زنده شده حسين بن علي است. آن روي قضيه، اين بود؛ اين روي سکه، حادثه عظيم و حماسه پُرشور و ماجراي عاشقانه عاشوراست که واقعاً جز با منطق عشق و با چشم عاشقانه، نمي شود



قضایای کربلا را فهمید. باید با چشم عاشقانه نگاه کرد تا فهمید حسین بن علی در این تقریباً یک شب و نصف روز، یا حدود یک شبانه روز - از عصر تاسوعا تا عصر عاشورا - چه کرده و چه عظمتی آفریده است! لذاست که در دنیا باقی مانده و تا ابد هم خواهد ماند. خیلی تلاش کردند که حادثه عاشورا را به فراموشی بسپارند؛ اما نتوانستند. من امروز می‌خواهم از روزی مقتل «ابن طاووس» - که کتاب «لهوف» است - یک چند جمله ذکر مصیبت کنم و چند صحنه از این صحنه‌های عظیم را برای شما عزیزان بخوانم. البته این مقتل، مقتل بسیار معتبری است. این سید بن طاووس - که علی بن طاووس باشد - فقیه است، عارف است، بزرگ است، صدوق است، موثق است، مورد احترام همه است، استاد فقهایی بسیار بزرگی است؛ خودش ادیب و شاعر و شخصیت خیلی برجسته‌ای است. ایشان اولین مقتل بسیار معتبر و موجز را نوشت. البته قبل از ایشان مقاتل زیادی است. استادشان - ابن نما - مقتل دارد، «شیخ طوسی» مقتل دارد، دیگران هم دارند. مقتلهای زیادی قبل از ایشان نوشته شد؛ اما وقتی «لهوف» آمد، تقریباً همه آن مقاتل، تحت الشعاع قرار گرفت. این مقتل بسیار خوبی است؛ چون عبارات، خیلی خوب و دقیق و خلاصه انتخاب شده است. من حالا چند جمله از اینها را می‌خوانم.

یکی از این قضایا، قضیه به میدان رفتن «قاسم بن الحسن» است که صحنه بسیار عجیبی است. قاسم بن الحسن علیه الصلوة والسلام یکی از جوانان کم‌سال دستگاه امام حسین است. نوجوانی است که «لم يبلغ الحلم»؛ هنوز به حد بلوغ و تکلیف نرسیده بوده است. در شب عاشورا، وقتی که امام حسین علیه السلام فرمود که این حادثه اتفاق خواهد افتاد و همه کشته خواهند شد و گفت شما بروید و اصحاب قبول نکردند که بروند، این نوجوان سیزده، چهارده ساله عرض کرد: عمو جان! آیا من هم در میدان به شهادت خواهم رسید؟ امام حسین خواست که این نوجوان را آزمایش کند - به تعبیر ما - فرمود: عزیزم! کشته شدن در ذائقه تو چگونه است؟ گفت «احلی من العسل»؛ از عسل شیرینتر است. ببینید؛ این، آن جهتگیری ارزشی در خاندان پیامبر است. تربیت شده‌های اهل بیت این گونه اند. این نوجوان از کودکی در آغوش امام حسین بزرگ شده است؛ یعنی تقریباً سه، چهار ساله بوده که پدرش از دنیا رفته و امام حسین تقریباً این نوجوان را بزرگ کرده است؛ مرثی به تربیت امام حسین است. حالا روز عاشورا که شد، این نوجوان پیش عمو آمد. در این مقتل این گونه ذکر می‌کند: «قال الراوی: و خرج غلام». آن‌جا راویانی بودند که ماجراها را می‌نوشتند و ثبت می‌کردند. چند نفرند که قضایا از قول آنها نقل می‌شود. از قول یکی از آنها نقل می‌کند و می‌گوید: همین‌طور که نگاه می‌کردیم، ناگهان دیدیم از طرف خیمه‌های ابی‌عبدالله، پسر نوجوانی بیرون آمد: «کان وجهه شقة قمر»؛ چهره اش مثل پاره ماه می‌درخشید. «فجعل یقاتل»؛ آمد و مشغول جنگیدن شد.

این را هم بدانید که جزئیات حادثه کربلا هم ثبت شده است؛ چه کسی کدام ضربه را زد، چه کسی اول زد، چه کسی فلان چیز را دزدید؛ همه اینها ذکر شده است. آن کسی که مثلاً قطیفه حضرت را دزدید و به غارت برد، بعداً به او می‌گفتند: «سرق القطیفه»! بنابراین، جزئیات ثبت شده و معلوم است؛ یعنی خاندان پیامبر و دوستانشان نگذاشتند که این حادثه در تاریخ گم شود.

«فضربه ابن فضیل العضدی علی رأسه فطلقه»؛ ضربه، فرق این جوان را شکافت. «فوقع الغلام لوجهه»؛ پسرک با صورت روی زمین افتاد. «وصاح یا عمّاه»؛ فریادش بلند شد که عمو جان. «فجل الحسین علیه السلام کما یجل الصقر». به این خصوصیات و زیباییهای تعبیر دقت کنید! صقر، یعنی باز شکاری. می‌گوید حسین علیه السلام مثل باز شکاری، خودش را بالای سر این نوجوان رساند. «ثم شد شدّة لیث اغضب». شد، به معنای حمله کردن است. می‌گوید مثل شیر خشمگین حمله کرد. «فضرب ابن فضیل بالسیف»؛ اول که آن قاتل را با یک شمشیر زد و به زمین انداخت. عده‌ای آمدند تا این قاتل را نجات دهند؛ اما حضرت به همه آنها حمله کرد. جنگ عظیمی در همان دور و بر بدن «قاسم بن الحسن»، به راه افتاد. آمدند جنگیدند؛ اما حضرت آنها را پس زد. تمام محوطه را گرد و غبار میدان



فراگرفت. راوي مي گوید: «وانجلت الغبر»؛ بعد از لحظاتي گرد و غبار فرو نشست. اين منظره را که تصوير مي کند، قلب انسان را خيلي مي سوزاند: «فرأيت الحسين عليه السلام»: من نگاه کردم، حسين بن علي عليه السلام را در آن جا ديدم. «قائماً علي رأس الغلام»؛ امام حسين بالاي سر اين نوجوان ايستاده است و دارد با حسرت به او نگاه مي کند. «و هو يبحث برجليه»؛ آن نوجوان هم با پاهایش زمين را مي شکافد؛ يعني در حال جان دادن است و پا را تکان مي دهد. «والحسين عليه السلام يقول: بُعداً لقوم قتلوك»؛ کسانی که تو را به قتل رساندند، از رحمت خدا دور باشند. اين یک منظره، که منظره بسيار عجيبی است و نشان دهنده عاطفه و عشق امام حسين به اين نوجوان است، و درعين حال فداکاري او و فرستادن اين نوجوان به ميدان جنگ و عظمت روي اين جوان و جفاي آن مردمي که با اين نوجوان هم اين گونه رفتار کردند.

یک منظره ديگر، منظره ميدان رفتن علي اکبر عليه السلام است که يکي از آن مناظر بسيار پُرماجرا و عجيب است. واقعاً عجيب است؛ از همه طرف عجيب است. از جهت خود امام حسين، عجيب است؛ از جهت اين جوان - علي اکبر - عجيب است؛ از جهت زنان و بخصوص جناب زينب کبري، عجيب است. راوي مي گوید اين جوان پيش پدر آمد. اولاً علي اکبر را هجده ساله تا بيست و پنجساله نوشته اند؛ يعني حداقل هجده سال و حداکثر بيست و پنج سال. مي گوید: «خرج علي بن الحسين»؛ علي بن الحسين براي جنگیدن، از خيمه گاه امام حسين خارج شد. باز در اين جا راوي مي گوید: «و كان من اشبه الناس خلقاً»؛ اين جوان، جزو زيباترين جوانان عالم بود؛ زيبا، رشيد، شجاع. «فاستأذن اباه في القتال»؛ از پدر اجازه گرفت که برود بجنگد. «فأذن له»؛ حضرت بدون ملاحظه اذن داد. در مورد «قاسم بن الحسن»، حضرت اول اذن نمي داد، و بعد مقداري التماس کرد، تا حضرت اذن داد؛ اما «علي بن الحسين» که آمد، چون فرزند خودش است، تا اذن خواست، حضرت فرمود که برو. «ثم نظر اليه نظر يائس منه»؛ نگاه نوميدانه اي به اين جوان کرد که به ميدان مي رود و ديگر برنخواهد گشت. «وارخي عليه السلام عينه و بكي»؛ چشمش را رها کرد و بنا کرد به اشک ريختن.

يکي از خصوصيات عاطفي دنياي اسلام همين است؛ اشک ريختن در حوادث و پديده هاي عاطفي. شما در قضايای زياد مي بينيد که حضرت گريه کرد. اين گريه، گريه جزع نيست؛ اين همان شدت عاطفه است؛ چون اسلام اين عاطفه را در فرد رشد مي دهد. حضرت بنا کرد به گريه کردن. بعد اين جمله را فرمود که همه شنيديد ايد: «اللهم اشهد»؛ خدايا خودت گواه باش. «فقد برز اليهم غلام»؛ جواني به سمت اينها براي جنگ رفته است که «اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولك».

یک نکته در اين جا هست که من به شما عرض کنم. ببينيد؛ امام حسين در دوران کودکی، محبوب پيامبر بود؛ خود او هم پيامبر را بي نهايت دوست مي داشت. حضرت شش، هفت ساله بود که پيامبر از دنيا رفت. چهره پيامبر، به صورت خاطره بي زوالي در ذهن امام حسين مانده است و عشق به پيامبر در دل او هست. بعد خداي متعال، علي اکبر را به امام حسين مي دهد. وقتي اين جوان کمي بزرگ مي شود، يا به حد بلوغ مي رسد، حضرت مي بيند که چهره، درست چهره پيامبر است؛ همان قيافه اي که اين قدر به او علاقه داشت و اين قدر عاشق او بود، حالا اين به جد خودش شبیه شده است. حرف مي زند، صدا شبیه صدای پيامبر است. حرف زند، شبیه حرف زند پيامبر است. اخلاق، شبیه اخلاق پيامبر است؛ همان بزرگواري، همان کرم و همان شرف.

بعد اين گونه مي فرمايد: «کنا اذا اشتقنا الي نبيک نظرنا اليه»؛ هر وقت که دلمان براي پيامبر تنگ مي شد، به اين جوان نگاه مي کرديم؛ اما اين جوان هم به ميدان رفت. «فصاح و قال يابن سعد قطع الله رحمک كما قطعت رحمي». بعد نقل مي کند که حضرت به ميدان رفت و جنگ بسيار شجاعانه اي کرد و عده زيادي از افراد دشمن را تارومار نمود؛ بعد برگشت و گفت تشنه ام. دوباره به طرف ميدان رفت. وقتي که اظهار عطش کرد، حضرت به او فرمودند: عزيزم! یک مقدار ديگر بجنگ؛ طولي نخواهد کشيد که از دست جدت پيامبر سيراب خواهي شد. وقتي امام



حسین این جمله را به علی اکبر فرمود، علی اکبر در آن لحظه آخر، صدایش بلند شد و عرض کرد: «یا ابتا علیک السلام»؛ پدرم! خداحافظ. «هذا جدی رسول الله یقرئک السلام»؛ این جدم پیامبر است که به تو سلام می فرستد. «و یقول عجل القدوم علینا»؛ می گوید بیا به سمت ما.

اینها منظره های عجیب این ماجرای عظیم است. و امروز هم که روز جناب زینب کبری سلام الله علیهاست. آن بزرگوار هم ماجراهای عجیبی دارد. حضرت زینب، آن کسی است که از لحظه شهادت امام حسین، این بار امانت را بر دوش گرفت و شجاعانه و با کمال اقتدار؛ آن چنان که شایسته دختر امیرالمؤمنین است، در این راه حرکت کرد. اینها توانستند اسلام را جاودانه کنند و دین مردم را حفظ نمایند. ماجرای امام حسین، نجاتبخشی یک ملت نبود، نجاتبخشی یک امت نبود؛ نجاتبخشی یک تاریخ بود. امام حسین، خواهرش زینب و اصحاب و دوستانش، با این حرکت، تاریخ را نجات دادند.

السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التي حلت بفنائک. علیک مٹا سلام الله ابدأ ما بقیت و بقی اللیل و النهار و لاجعله الله آخر العهد مٹا لزیارتک. السلام علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین.

بسم الله الرحمن الرحيم.

قل هو الله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد. و لم یکن له کفو احد.

پروردگارا! به محمد و آل محمد تو را قسم می دهیم، ما را در راه اسلام و قرآن ثابت قدم بدار. پروردگارا! جامعه ما را، جامعه اسلامی قرار بده، پروردگارا! ما را از اسلام جدا مکن. پروردگارا! به اسلام و مسلمین در همه جای عالم نصرت کامل عنایت فرما. دشمنان اسلام را مخدول و منکوب گردان. پروردگارا! به محمد و آل محمد، ارزشهای اسلامی، پیوند برادری، محبت و عاطفه، عبودیت برای پروردگار و عدل کامل را در میان ما استقرار ببخش. پروردگارا! کسانی که سعی می کنند، دشمنانی که کوشش می کنند، برای این که جامعه ما را از اسلام دور کنند، آنها را از رحمت خودت دور کن. پروردگارا! به محمد و آل محمد، قلب مقدس ولی عصر ارواحنا فداه را از ما خشنود کن. پروردگارا! دعای آن بزرگوار را در حق ملت ما مستجاب گردان. پروردگارا! ما را از یاران و انصار آن بزرگوار قرار بده. پروردگارا! شهدای عزیز ما، جانبازان عزیز ما، امام شهیدان رضوان الله علیه را مشمول رحمت و لطف خود قرار بده.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین. والصلوة والسلام علی سیدنا و نبینا ابی القاسم المصطفی محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین. سیما علی امیرالمؤمنین والصدیقة الطاهرة سیدة نساء العالمین و الحسن والحسین سبطی الرحمة وامامی الهدی و سیدی شباب اهل الجنة و علی بن علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی والخلف القائم المهدي. حججک علی عبادک و امنائک فی بلادک و صل علی ائمة المسلمین و حماة المستضعفین و هداة المؤمنین. اوصیکم عباد الله بتقوی الله

چون وقت گذشته است، پس از توصیه به تقوا و حفظ و رعایت پرهیزکاری در همه امور، فقط یک مطلب را عرض می کنم. البته قبلاً لازم است از همه برادران و خواهرانی که در سراسر کشور، در ایام عزاداری، با اقامه عزا و به راه انداختن مراسم عزاداری، بخصوص با اقامه نماز جماعت در ظهر عاشورا و با عرض ارادت به خاندان پیامبر، این روزها را بزرگ داشتند - قشرهای مختلف مردم، زن و مرد و پیر و جوان - سپاسگزاری کنم و از خداوند متعال، رحمتش را برای همه شما مسألت کنم.

آن مطلب این است که همان طور که عرض کردیم، تبلیغات دشمن علیه ملت ایران، هر گاهی یک بار اوج می گیرد.



مخصوص امروز هم نیست؛ حرفها هم حرفهای تازه ای نیست. شاید الان پانزده، شانزده سال است که دشمنان این ملت و دشمنان این انقلاب، جمهوری اسلامی را به همان چیزهایی متهم می کنند که امروز هم متهم می کنند. فرقی که کرده است، این است که آن روز کلیاتی را می گفتند، ما تحلیل می کردیم و می گفتیم منظورشان این است؛ امروز خودشان به همان چیزی که ما آن روز تحلیل می کردیم، تصریح می کنند! سالهای متمادی گفتند که ایران از تروریسم حمایت می کند؛ ما می گفتیم که مقصود آنها که می گویند «دولت ایران از تروریسم حمایت می کند»، این است که ما از مبارزان فلسطینی حمایت می کنیم. این را می گویند «حمایت از تروریسم»!

مبارز فلسطینی را تروریست و حمایت از او را حمایت از تروریسم می نامند! ما در سابق این را بارها می گفتیم؛ حالا خودشان تصریح می کنند و همین را می گویند! این نشان می دهد که استکبار جهانی و دستگاه امپراتوری خبری آن، وقتی که ناچار باشد، آن حقایقی را که یک وقت مجبور بود پنهان کند، با وقاحت تمام آشکار می کند و شرمی ندارد!

دشمنی رفته ملتی را از خانه اش بیرون کرده، کشوری را غصب نموده، حکومت ظالمانه ای تشکیل داده، مردم آن سرزمین را با انواع مصیبتها مواجه کرده و انواع محنتها را بر سر آنها وارد آورده است؛ وقتی آن مردم یک فریاد می کشند و یک عکس العمل کوچک نشان می دهند، به این می گویند تروریست!

بله؛ اگر معنای تروریسم این است، ما افتخار می کنیم که از مبارزان فلسطینی حمایت کنیم؛ وظیفه ماست. ما از حق دفاع می کنیم، با باطل مقابله می کنیم؛ حالا انسانهای باانصاف عالم، خودشان قضاوت کنند.

یک صاحبخانه و یک غاصب داریم. صاحبخانه، فلسطینیها هستند. و غاصب، صهیونیستهایی که از اطراف دنیا - از آمریکا، از اروپا، از روسیه و از جاهای دیگر - رفتند در آن جا ساکن شدند. آن غاصبان نسبت به این صاحبخانه ها صد جنایت انجام داده اند؛ صاحبخانه ها هم مواردی مقاومت کرده اند و به آنها ضربه زده اند. کدام تروریستند؟! آیا آن کسی که به خانه مردم رفته، زنان را کشته، بچه ها را کشته و در «دیر یاسین» فاجعه آفریده و هزار مشکل برای مردم درست کرده است، در خانه های آنها دیگران را اسکان کرده و شهرهای فلسطینی را به دیگران داده است، الان هم اگر کسی نفس بکشد، او را به زندانهای سخت می اندازد، این تروریست است، یا آن کسی که حق خودش را مطالبه می کند؟!!

این شیخ شجاع فلسطینی که به ایران آمد و سر تا پا فلج است - دستش فلج، پایش فلج و قطع نخاعی است - سالهاست که شجاعانه مبارزه می کند. با وجودی که قطع نخاع دارد، او را به زندان بردند و شکنجه کردند! احتمال دادند اگر به بدنش ضربه بزنند، حس نکند؛ لذا به صورتش شلاق زدند و به او بی خوابی دادند! اینها تروریست نیستند؟!!

به داخل لبنان می آیند و مبارزان لبنان را که با آنها مخالفند، می دزدند و می برند. اینها تروریست نیستند؟! آن وقت آن کسی که فریاد می زند، دو نسل زیر چادر، در داخل خیمه ها و در اردوگاهها، داخل خانه های محقر، در خارج از شهر و کشور خودشان زندگی کردند و غربت دنیا را تحمل نمودند و حالا یک کلمه حرف زدند، یا اقدامی کردند، اینها تروریستند!

آمریکا طرفدار صهیونیستهاست و ما طرفدار فلسطینیها؛ کدام طرفدار تروریست هستیم؟! با انصافهای دنیا بگویند. این را می گویند «طرفداری ایران و دولت ایران و ملت ایران از تروریسم»!

نه آقا! این معنایش این است که ملت ایران حاضر نیست این قلدری را که آمریکا به خرج می دهد، قبول کند. می خواهند باطلی را حمایت کنند؛ می خواهند همه دنیا از آن باطل حمایت کنند و همه این را حق بدانند و متأسفانه خیلیها در دنیا قبول کردند؛ ولی ملت ایران قبول نمی کند. ملت ایران شجاع است. ملت ایران ایستاده است. خیال نکنند این حرف، حرف یک نفر، یا حرف جمعی در ایران است.



بي عقلها مي گویند ما مي خواهيم تبليغات كنيم، فلان كنيم، چه كنيم؛ براي اين كه مي خواهيم با فلاني - با علي خامنه اي - مبارزه كنيم! اين هم يك خطاي ديگر، اين هم يك اشتباه ديگر در تحليل! خيال مي كنند كه اين حرفها، حرفهاي يك نفر است؛ نه آقا! امروز در ايران، همه همين را مي گویند؛ رئيس جمهور عزيز ما هم همين را مي گوید؛ دولت خدمتگزار هم همين را مي گوید؛ مجلس شوراي اسلامي هم همين را مي گوید؛ مسؤولان كشور هم همين را مي گویند؛ علما هم همين را مي گویند؛ آحاد ملت هم همين را مي گویند؛ اختلافي نيست. تهمتها و اهانتها به ملت ايران به جايي نخواهد رسيد.

استكبار در اين مبارزه، طرُفي نخواهد بست. هنوز هم اشتباه مي كنند. يك بار در قضيه انقلاب اشتباه كردند، اثرش راديدند؛ يك بار هم در قضيه جنگ تحميلي اشتباه كردند، نتيجه اش راديدند؛ يك بار هم در قضايای بعد از جنگ اشتباه كردند، نتيجه اش راديدند؛ يك بار ديگر حالا دارند اشتباه مي كنند، باز هم نتيجه اش را خواهندديد. در اين كشور، پرچم اسلام و پرچم انقلاب بلند است و نام امام زنده و جاودانه است. ارزشهاي اين كشور براي اين ملت، براي اين جوانان و براي اين آحاد عظيم، همان ارزشهايي است كه به آنان عزت داده و ملت ايران را عزيز و بزرگ کرده و نيروهايش را زنده کرده است؛ راه آنها را به سوي آينده، روشن و همواره کرده است و ان شاءالله به سوي اين آينده پيش خواهند رفت و اين تهمتها اثري ندارد.

البته همان طور كه عرض كرديم، اينها موسمي است. هر گاهي به مناسبتي جنجالي مي كنند؛ اما باز مي بينند فايده اي ندارد! مدتي مي مانند، باز دوباره شيطان آنها را وسوسه مي كند! ما هم كار خودمان را مي كنيم. ملت ايران هم مشغول حركت خودش در اين راه و در اين مسير است و ان شاءالله خدای متعال روزبه روز بيشتراو را توفيق خواهد داد.

بسم الله الرحمن الرحيم

اذا جاء نصرالله والفتح. و رأيت الناس يدخلون في دين الله افواجا. فسبح بحمد ربك واستغفره انه كان توابا.
والسلام عليكم ورحمةالله وبركاته